

مفهوم قانون اساسی در اندیشه جان رالز

دکتر فردین مرادخانی*

چکیده

قانون اساسی یکی از مهم‌ترین مفاهیم در حقوق عمومی است که تئوری‌ها و برداشت‌های متعددی از آن توسط حقوقدانان و نیز اندیشمندان علم سیاست و فلسفه ارائه شده است. جان رالز فیلسوف سیاسی و نظریه‌پرداز عدالت، در تئوری کلان خود درباره عدالت به برخی از مفاهیم حقوقی مرتبط با نظریه خود پرداخته است. یکی از این مفاهیم، قانون اساسی است که رالز با دقت نظر ستودنی، به این مفهوم پرداخته است. او کوشش کرده است با استفاده از تئوری‌های حقوق اساسی خصوصاً در امریکا به این مفهوم بپردازد و به تعریف، مشخص کردن لایه‌های آن، مشروعیت و نیز اصلاح آن بپردازد. از آنجا که فهم قانون اساسی در امریکا، بدون بررسی دادرسی اساسی ناممکن است، رالز ضمن بررسی قانون اساسی به نقش مهم این نهاد در توسعه و تفسیر قانون اساسی نیز پرداخته است. قانون اساسی، در اندیشه رالز به اندازه‌ای اهمیت دارد که او دموکراسی را نیز در پرتو این مفهوم می‌بیند در این مقاله، کوشش شده است با بررسی آثار رالز فهمی از نظریه قانون اساسی او ارائه شود. روش این تحقیق توصیفی-تحلیلی است و با تأکید بر آثار رالز تلاش شده است تا مفهوم قانون اساسی در اندیشه پیچیده او مشخص شود. پرسش اصلی این تحقیق آن است که قانون اساسی در اندیشه رالز به چه معنا است و چه جایگاهی دارد؟ فرضیه این تحقیق بر آن استوار است که بدون فهم نظام اندیشه رالز و مفاهیم کلیدی مانند لیبرالیسم اساسی و عدالت نمی‌توان جایگاه قانون اساسی را در اندیشه او درک و فهم کرد.

واژگان کلیدی: دادرسی اساسی، دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی، ضروریات اساسی، قانون اساسی، لیبرالیسم سیاسی.

* استادیار استادیار، گروه حقوق، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه بوعلی سینا، همدان، ایران.

مقدمه

جان رالز به عنوان یکی از مهم‌ترین اندیشمندان قرن بیستم و یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان عدالت در همه اعصار، منظومه و نظام فکری دقیقی را حول نظریه عدالت خود به وجود آورده و کوشش کرده تا از نظریه‌ها و مفاهیم مهم فلسفه، فلسفه سیاسی، فلسفه اخلاق، اقتصاد، حقوق و برخی دیگر از علوم استفاده و نظریه خود را تقویت کند. هنگامی که نظریه عدالت، بعد از سال‌ها تدریس به زیور طبع آراسته شد، نقدهای مهمی از سوی اندیشمندان حوزه‌های مختلف علوم انسانی به آن وارد شد و کتب مهمی درباره آن نوشته شد که تعداد آن‌ها را سال‌ها قبل بیش از پنج هزار اثر دانسته‌اند (واعظی، ۱۳۸۶: ۱۴). رالز به گفته خود، شروع به نوشتن مطالبی برای رفع ابهام‌های نظریه عدالت کرد (رالز، ۱۳۹۲: ۲۷). *عدالت به مثابه انصاف و لیبرالیسم سیاسی* برای همین کار نوشته شدند. البته، او در دیگر آثارش مانند *قانون مردمان* هم، به نظریه عدالت بازگشت. رالز نزدیک به چهل سال در خصوص حدود و ثغور این نظریه نوشت و آن را تقویت کرد. یکی از مهم‌ترین تأملات رالزی کتاب *لیبرالیسم سیاسی* است که باعث شده برخی محققین از رالز متقدم و رالز متأخر سخن بگویند. برای رالز متأخر نه پایه‌های اخلاقی بلکه اصول همکاری اجتماعی در بستر جوامع لیبرال دموکراتیک مسئله است و عدالت سیاسی را جایگزین عدالت به عنوان مجموعه‌ای از اصول عینی و واجد شرایط ارزشی و عقلایی لازم جهت تکوین جامعه ایدئال کرده و قرائتی از لیبرالیسم و عدالت عرضه می‌کند که بر هیچ دیدگاه فلسفی و اخلاقی جامعی تکیه نزده باشد (واعظی، ۱۳۸۶: ۴۶).

متفکرین بزرگ در فلسفه، عموماً دارای اندیشه حقوقی هم هستند و رالز نیز از این قاعده مستثنا نیست. از نظر رالز، نظریه عدالت به صرف تعیین اصول عدالت به انجام نمی‌رسد و باید توجیه مناسبی برای لزوم وضع قوانین عادلانه و اطاعت از آن‌ها را نیز فراهم آورد. همچنین، اصول عدالت باید در نهادهای اجتماعی حضور یابند و حقوق و وضع قانون در اینجا مسئله‌ای ضروری است. از این رو به بررسی شرایط قانون، دلایل موجه اطاعت از قانون و موارد سرپیچی از آن، ربط نظریه عدالت با حقوق، تقدم

حق بر خیر، حاکمیت قانون، مفهوم نظام حقوقی، خیرهای اولیه، مفهوم آزادی‌های اساسی، تفاسیر دادرسی اساسی، دادرسی اساسی و مفهوم قانون اساسی نیز می‌پردازد و این‌ها، تنها بخشی از مفاهیم و جنبه‌های حقوقی مندرج در اندیشه و نظریه رالز هستند. بررسی هر کدام از این موضوعات با دشواری‌هایی روبروست: نخست، در فقدان فهمی از نظریه کلی رالز، نمی‌توان درکی دقیق از این مفاهیم پیدا کرد؛ دوم، برخی مفاهیم دیگر رالز به این مفاهیم حقوقی کلید خورده‌اند که باید نسبت بین آن‌ها را نیز دریافت؛ سوم اینکه، رالز با مهم‌ترین متفکران حوزه‌های مرتبط با اندیشه خود مانند فلسفه، اقتصاد، اخلاق و حقوق وارد گفتگو و بحث می‌شد که فهم اندیشه آن افراد خود کار دشواری است. در حوزه حقوق، اندیشمندانی مانند هارت، دورکین، بروس آکرمن، جوزف رز، جرمی والدرن، ماسدو، آگستو، بیکل، استفان هولمز، جان الستر افرادی هستند که رالز از آثار آن‌ها استفاده کرده است. برخی از حقوقدانان، نقدهایی بسیار جدی بر رالز وارد کرده‌اند. برای نمونه، نقد هارت بر اصل اول عدالت باعث شد رالز در لیبرالیسم سیاسی، فصلی جداگانه درباره تقدم آزادی‌ها بنویسد یا مقاله دورکین درباره وضع نخستین جزء مهم‌ترین مقالات در این حوزه است. همه این‌ها باعث می‌شود فهم مفاهیم حقوقی در اندیشه رالز کار دشواری شود. همچنین، مفهوم قانون اساسی در اندیشه او تابعی از مباحث حقوق اساسی در امریکا است. به همین دلیل، او تنها به متن قانون اساسی بسنده نمی‌کند و لایه‌های دیگر قانون اساسی را نیز بررسی می‌کند؛ همچنین دادرسی اساسی، دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی و اصلاح قانون اساسی جایگاه مهمی در برداشت او از مفهوم قانون اساسی دارند

اگرچه در مورد جان رالز، نوشته‌های متعددی به زبان فارسی وجود دارد؛ اما در خصوص این موضوع یعنی قانون اساسی، در اندیشه رالز تاکنون هیچ‌گونه تحقیقی به زبان فارسی صورت نگرفته است. در نوشته‌های زبان فارسی بیشتر به جنبه‌های سیاسی، اقتصادی و گاه اخلاقی رالز پرداخته شده است و بیشترین تأکید بر روی فهم نظریه عدالت او بوده است (برای نمونه رک. واعظی ۱۳۸۶؛ تالیس ۱۳۹۷). در زبان انگلیسی، برخی از شارحین رالز به این مفهوم پرداخته‌اند. یکی از شارحین رالز در

چند تحقیق کوشش کرده است و جوهی از نظریه قانون اساسی رالز را مشخص کند (Michelmann, 2004; Michelmann, 2006; Michelmann, 2018). او بیشتر بر روی مفهوم ضروریات اساسی، قانون اساسی نانوشته و حق‌ها و آزادی‌ها تأکید کرده است. ساموئل فریمن نیز در بخشی از تک‌نگاری‌هایش در خصوص رالز به مفهوم قانون اساسی و اهمیت آن اشاره کرده است (Freeman, 2007b; Freeman, 2003). در این تحقیق، ما کوشش کرده‌ایم طرحی منسجم از مفهوم قانون اساسی با نگاهی به وجوه مختلف آن در نظریه جان رالز مطرح کنیم. در این مقاله ابتدا با بررسی مفهوم کلیدی لیبرالیسم سیاسی در اندیشه رالز فضایی که او مفهوم قانون اساسی را در آن مطرح کرده است مشخص کرده و به مفهوم قانون اساسی، شیوه تدوین و اصلاح آن و نقش دادرسی اساسی در اندیشه رالز پرداخته و مفهوم ضروریات اساسی در اندیشه او تبیین شده است. در پایان نیز مفهوم دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی در اندیشه او بررسی شده است. به این ترتیب، کوشش شده است طرحی از مفهوم قانون اساسی در اندیشه او افکنده شود.

۱. لیبرالیسم سیاسی

درک مفهوم قانون اساسی در اندیشه رالز، نیازمند مفهوم بررسی لیبرالیسم سیاسی در اندیشه اوست. اگرچه رالز در کتاب *نظریه عدالت* به مفهوم قانون اساسی پرداخته بود، اما ابهام‌ها و تجدیدنظرهایی در اندیشه او باعث شد در کتاب *لیبرالیسم سیاسی* به نحو دقیق به این مفهوم بپردازد. او در نظریه عدالت از دو اصل عدالت یاد کرده بود. نخست اینکه، همه افراد به نحو برابر از آزادی‌ها و حقوق اساسی برخوردار باشند. دوم، نابرابری‌های اجتماعی و سیاسی باید اولاً در ارتباط با مقام‌ها و مسئولیت‌هایی باشند که همه در آن‌ها فرصت برابر و منصفانه داشته باشند و ثانیاً بیشترین سود برای کم‌بهره‌ترین اعضای جامعه را داشته باشند (رالز، ۱۳۹۳: ۹۷-۹۳). این دو اصل، بر سه عنصر استوارند: تعیین ارزش منصفانه آزادی‌های سیاسی، برابری منصفانه فرصت و اصل تفاوت (رالز، ۱۳۹۲: ۸۵). طرح لیبرالیسم سیاسی برای این بود که نشان دهد نظریه

عدالت، در کدام بستر رخ می‌دهد. از این رو، عدالت محض، نظریه عدالت را در این کتاب به عدالت سیاسی تغییر داد که نه برای کل زندگی، بلکه برای نهادهای اصلی زندگی سیاسی و اجتماعی است. برداشت سیاسی از عدالت بر آموزه‌های فراگیر دینی، فلسفی یا اخلاقی مبتنی نیست و تنها برای شکل دادن به ساختار اساسی نظام مبتنی بر قانون اساسی به وجود آمده است؛ به عبارت دیگر، در این برداشت همه آموزه‌ها جای می‌گیرند و از دکتترین و ایده خاصی خواه فلسفی یا سیاسی یا دینی حمایت نمی‌کند (رالز، ۱۳۹۲: ۲۷۵-۶).

لیبرالیسم سیاسی در اندیشه رالز در یک جامعه بسامان رخ می‌دهد. رالز در نظریه عدالت گفته بود یک جامعه زمانی بسامان است که نه تنها برای پیشبرد منافع اعضای خود طراحی شده باشد، بلکه برداشت عمومی از عدالت در اداره آن نقشی مؤثر داشته باشد (رالز، ۱۳۹۳: ۴۵). در این جامعه، اولاً برداشت عمومی از عدالت وجود دارد. دوم، همه می‌دانند یا عقیده دارند که ساختار اساسی جامعه (نهادهای سیاسی و اجتماعی) این اصول عدالت را برآورده می‌سازند. سوم، شهروندان حس مؤثر و کارایی از عدالت دارند (رالز، ۱۳۸۳: ۳۲). یکی از ویژگی‌های جامعه بسامان و دموکراتیک این است که دو اصل عدالت و نیز آموزه‌های فراگیر دینی، فلسفی و اخلاقی و تکرر آن‌ها را می‌پذیرد (رالز، ۱۳۹۲: ۲۶)، زیرا کثرت آموزه‌های معقول و جامع ویژگی دائمی جامعه دموکراتیک است؛ اما از آنجا که آموزه‌های دینی، فلسفی و اخلاقی تفاوت‌های بسیاری دارند، چگونه ممکن است همه را حفظ کرد؟ زیرا همه آموزه‌های فراگیر معقول، آموزه‌های فراگیر لیبرال نیستند و سازش موقت این آموزه‌ها نیز کافی نیست (رالز، ۱۳۹۲: ۵۰). به این ترتیب، رالز به دنبال امکان مشروعیت سیاسی در جوامع مدرن و پلورالیستی است که از شهروندان آزاد و برابر تشکیل شده و دکتترین‌های جامع اخلاقی، فلسفی و مذهبی داشته باشد، معقول باشند (Freeman, 2003:395) و قوانین حکومت هم از لحاظ سیاسی مشروع باشد (معینی علمداری، ۱۳۹۷: ۴۶۱؛ رالز ۱۳۹۲: ۲۸). تنها راه در این جامعه این است که بین همه این آموزه‌های فراگیر، اجماعی هم‌پوشان شکل بگیرد. در نظریه عدالت، افراد در وضع اصیل موجوداتی عقلانی هستند که می‌خواهند با تأمل، عقلانی‌ترین راه

را برای ساختن جامعه‌ای که نظام توزیع عادلانه را پیشنهاد می‌کند شناسایی کند؛ اما در لیبرالیسم سیاسی فرد عاقل جای خود را به فرد معقول می‌دهد که هدف اصلی‌اش قوام بخشیدن به نوعی همکاری است که اصول آن با اجماع مورد توافق همه شهروندان آزاد و برابر و نیز آموزه‌های جامع و معقول باشد (واعظی، ۱۳۸۶: ۸۳).

او مهم‌ترین موضوع عدالت را ساختار بنیادین جامعه می‌داند؛ یعنی نهادهای اجتماعی اصلی (همان سازمان‌های عمده اقتصادی و اجتماعی در نظام سیاسی) به چه شیوه‌ای حقوق و تکالیف اساسی را میان افراد توزیع و نحوه تقسیم سودهای برآمده از همکاری اجتماعی را تعیین می‌کنند (رالز، ۱۳۹۳: ۴۷). در همین راستا، در لیبرالیسم سیاسی رالز می‌خواهد نشان دهد افرادی که خود را آزاد و برابر می‌دانند چگونه ممکن است در عمل به صورت واقعی جامعه‌ای عادلانه و با ثبات به وجود بیاورند و برای تحقق ارزش‌های بنیادین دموکراسی، یعنی آزادی و برابری همه شهروندان، نهادهای اساسی جامعه باید چه ترتیبی داشته باشند که هم عادلانه و هم عملی باشد. نخستین شرط چنین جامعه‌ای این است که مفهوم سیاسی عدالت بر آن حکم فرما باشد (رالز، ۱۳۹۲: ۲۹) که تکتیری از آموزه‌های معقول (هم دینی و هم غیردینی، هم لیبرال و هم غیر لیبرال) را بر پایه دلایل درست بپذیرد (رالز، ۱۳۹۲: ۵۱). رالز برای پرداختن به تکتیرگرای معقول دو ایده جدید را مطرح می‌کند که در نظریه عدالت نیامده بودند: اجماع هم‌پوشان و عقل عمومی که در کنار تقدم حق بر خیر سه ایده اصلی لیبرالیسم سیاسی را تشکیل می‌دهند. یکی از مفاهیم بررسی شده ذیل ایده عقل عمومی مفهوم قانون اساسی است.

مفهوم مهم دیگر برای درک قانون اساسی رالز ایده *public reason* است که در زبان فارسی به عقل عمومی، دلیل عمومی، دلیل همگانی و خرد همگانی ترجمه شده است. رالز در لیبرالیسم سیاسی، قانون اساسی را در بستر و درون این مفهوم مطرح می‌کند. او پیشتر در تئوری عدالت از اصطلاح عمومیت استفاده کرد و در لیبرالیسم سیاسی به سوی طرح ایده عقل عمومی رفت (رالز، ۱۳۹۲: ۳۷۵). بعد از لیبرالیسم سیاسی نیز در ۱۹۹۷ در مقاله‌ای تجدیدنظر در عقل عمومی را مطرح کرد. عقل عمومی

نوعی معقولیت به وسیله نهادهای سیاسی و بنیادین جامعه سیاسی و سیستم حقوقی است و بر ایجاد قوانین سخت و محکم بر اساس اجماع عمومی بنا می‌شود (Rhonheimer, 2005: 18-20) این عقل، از سه جهت عمومی است: به مثابه عقل شهروندان عقل همگان است، موضوع آن خیر همگانی و موضوعات مرتبط با عدالت بنیادین است و خود شامل ضروریات قانون اساسی و موضوعات عدالت اساسی هستند. سرشت و محتوای آن نیز عمومی است (رالز، ۱۳۹۲: ۳۲۰؛ رالز، ۱۳۹۰: ۱۹۷).

به اعتقاد رالز کلیساهای، دانشگاه‌ها، جامعه علمی، گروه‌های صنفی و بسیاری از انجمن‌های مدنی در جامعه مدنی عقل غیرعمومی دارند و در حقیقت جماعت یا انجمن هستند نه جامعه دموکراتیک بسامان. ولی جامعه مورد نظر رالز که جامعه بسامان دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی است، همه این دکتترین‌های جامع را بر مبنای تکثرگرایی معقول در پرتو عقل عمومی می‌پذیرد و در خود جا می‌دهد. چون به نظر او یک ویژگی اساسی دموکراسی، امر واقع پلورالیسم معقول است؛ شهروندان می‌دانند که قادر نیستند بر مبنای دکتترین‌های جامع آشتی‌ناپذیرشان به توافق برسند یا حتی به تفاهم نزدیک شوند. به همین دلیل، آن‌ها باید ملاحظه کنند که وقتی پای مسائل بنیادین سیاسی در میان است چه نوع دلایلی را می‌توانند به نحو معقول برای یکدیگر اقامه کنند. محور ایده عقل عمومی این است که به هیچ دکتترین جامعی انتقاد یا حمله نمی‌کند، مگر اینکه مغایر با ضروریات عقل عمومی و جامعه دموکراتیک باشد (رالز، ۱۳۹۰: ۱۹۶-۵).

عقل عمومی در اندیشه رالز برای تشخیص ناعادلانه بودن حکومت است (Michelman, 2004:1414). به نظر او عقل عمومی ویژگی مردم دموکرات است و موضوع آن خیر عمومی و محتوای آن برداشت سیاسی از عدالت است (Freeman, 2007b:383). این عقل، همچنین عقل دادگاه عالی به عنوان دادرسی اساسی است، دموکراتیک است و نمی‌تواند بر مبنای قاعده اکثریت عمل کند (Freeman, 2007b: 384). این مفهوم در حقیقت تکلیف شهروندان را در جامعه دموکراتیک بیان می‌کند. شهروندانی که از طریق گفت‌وگو با هم بر پایه سؤالات اساسی

در زندگی سیاسی‌شان زندگی را پیش می‌برند و از طریق باورهای غیر همگانی غیرمشترک به فعالیت می‌پردازند (توحیدفام، ۱۳۹۱: ۱۱۴). در یک جامعه دموکراتیک، عقل عمومی عقل شهروندان برابری است که مانند یک کل، در قانون‌گذاری و بازنگاری اساسی، قدرت سیاسی را بر یکدیگر به کار می‌بندند. البته، عقل عمومی نه همه مسائل سیاسی بلکه فقط ضروریات قانون اساسی و مسائل مرتبط با عدالت اساسی را در برمی‌گیرد (رالز، ۱۳۹۲: ۳۲۱). وقتی که همه مقام‌های شایسته حکومتی درباره یکی از ضروریات از قانون اساسی یا مواد عدالت اساسی بر اساس عقل عمومی عمل و پیروی می‌کنند و هنگامی که شهروندان معقول خود را در حالت آرمانی چنان تصور می‌کنند که گویی خود قانون‌گذارانی هستند که از عقل عمومی پیروی می‌کنند، در این صورت قانونی که بیانگر نظر اکثریت است قانونی موجه و معقول است (رالز، ۱۳۹۰: ۲۰۱). خلاصه اینکه، ایده عقل عمومی در عمیق‌ترین سطح، ارزش‌های اخلاقی و سیاسی بنیادینی را مشخص می‌کند که قرار است تعیین‌کننده رابطه حکومت مبتنی بر قانون اساسی با شهروندان و رابطه آن‌ها با یکدیگر باشد. به همین دلایل رالز معتقد است افراد مخالف دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی مخالف عقل عمومی هم هستند (رالز، ۱۳۹۰: ۱۹۶).

۲. تعریف قانون اساسی و شیوه تدوین آن

رالز از همان ابتدا که نظریه عدالت را نوشت متوجه اهمیت قانون اساسی شد و در آن کتاب، به این مفهوم مهم اشاره کرد. او متوجه شده بود که اصل اول عدالت با مفهوم قانون اساسی مرتبط است و اجماع افراد بعد از بیرون آمدن از پرده جهل، در حقیقت نوعی پیمان بر سر قانون اساسی هم هست. اصل اول عدالت، دفاع از قانون اساسی عادلانه‌ای است که افراد جامعه سیاسی را شهروندانی برابر تلقی می‌کند که از حقوق و آزادی‌های اساسی به‌طور برابر بهره‌مند می‌شوند. این اصل به دنبال محدود کردن قدرت دولت نیز است تا نتواند به هیچ بهانه‌ای آزادی‌های اساسی را مهار و محدود کند (واعظی، ۱۳۸۶: ۳۹-۴۰). او در این اصل بر قانون اساسی به عنوان قانون برتر

در کنار حقوق اساسی، پارلمان و قانون عادی تأکید زیادی می‌کند (Silje, 2016:137). رالز، قانون اساسی را مجموعه‌ای از قواعد و قوانین در یک کشور دارای رویه و سیستم حقوقی می‌داند. به نظر او قانون اساسی پایه و بنیاد است. هرکسی می‌تواند نشان دهد شکل آن کجاست، به صورت صحیح اعمال می‌شود، نهادی است و در آن ساختار حکومت و همچنین حق‌ها و آزادی‌های بنیادین شهروندان درج می‌شوند (Michelman, 2018:8). در اندیشه او یک قدرت سیاسی زمانی موجه و مشروع است که بر اساس یک قانون اساسی مورد قبول و انتظار شهروندان باشد (Freeman, 2003:395) و یک قانون اساسی عادلانه باید رویه عادلانه و نتایج عادلانه داشته باشد (Michelman, 2018:9) و این در صورتی ممکن خواهد بود که برای تضمین نتیجه‌ای عادلانه طراحی شده است (رالز، ۱۳۹۳: ۲۲۱). برای این کار، قانون اساسی عادلانه باید شکلی از رقابت منصفانه را برای تصاحب قدرت و منصب سیاسی پایه‌گذاری کند (رالز، ۱۳۹۳: ۲۴۹). در نظریه عدالت، قانون اساسی‌ای عادلانه است که لوازم آزادی برابر را رعایت کند و در آن، شانس بیشتری برای به دست آوردن یک نظام قانون‌گذاری عادلانه و مؤثر وجود داشته باشد (رالز، ۱۳۹۳: ۲۴۳).

افراد پس از انتخاب اصول عدالت در وضعیت نخستین، به سوی پیمانی برای انتخاب قانون اساسی گام برمی‌دارند. آن‌ها با در نظر گرفتن محدودیت‌های اصول عدالت باید نظامی برای اختیارات حکومت در قانون اساسی و حقوق بنیادین شهروندان طراحی کنند. در اینجا، هر شهروند باید قضاوت کند آیا قوانین و سیاست‌های اجتماعی عادلانه هستند؟ و باید تصمیم بگیرد برای آشتی دادن عقاید متعارض در باب عدالت کدام قانون اساسی عادلانه است؟ (رالز، ۱۳۹۳: ۲۰ و ۲۱۹) همچنین از آنجاکه هر شهروندی قانون اساسی خاصی را عادلانه می‌داند باید مشخص کند چه هنگام به حکم اکثریت باید گردن نهاد و چه هنگام باید آن را الزام‌آور ندانست.

در اندیشه او، آن قانون اساسی پذیرفته است که همه شهروندان به نحو معقول و با عقل عمومی بپذیرند (Freeman, 1994:651). رالز پذیرش قانون اساسی را دارای مراحل می‌داند: مرحله اول، انتخاب اصول عدالت در پس پرده جهل است. مرحله

دوم، میثاق قانون اساسی است. مرحله سوم، مرحله تقنین است که در آن قوانینی توسط مجلس وضع می‌شوند که از نظر قانون اساسی و اصول عدالت مجاز به شمار می‌روند و باید در عرصه‌های مختلف حیات اجتماعی به تفصیل قانون‌گذاری و سیاست‌گذاری صورت پذیرد که با توجه به قانون اساسی و در چهارچوب آن انجام می‌شود. در مرحله چهارم، مدیران قوانین را اجرا، شهروندان به‌طور عمومی از قوانین تبعیت و قوه قضاییه آن‌ها را تفسیر می‌کند (رالز، ۱۳۸۳: ۹۱).

در *لیبرالیسم سیاسی*، رالز با تأکید بر اصل اول عدالت به مرحله دوم از این مراحل یعنی اجماع بر سر قانون اساسی بیشتر پرداخته است. اصل آزادی برابر، مهم‌ترین معیار میثاق قانون اساسی است که اصلی‌ترین لوازم آن آزادی‌های شخصی، عقیده و اندیشه هستند (رالز، ۱۳۹۳: ۲۲۳). طرف‌های درگیر در مقام نمایندگان حاضر در میثاق قانون اساسی یا اعضای مجمع قانون‌گذاری، باید تصمیم بگیرند آزادی‌های گوناگون را باید به چه طریقی تعریف کنند تا بهترین نظام کامل آزادی به دست آید (رالز، ۱۳۹۳: ۲۲۶). در اینجا، همه می‌دانند برای تأمین اصل اول نیازمند سامان دادن به نظام سیاسی و قانون‌گذاری هستند. از این‌رو، تصمیم به ترسیم قانون اساسی می‌گیرند که در آن نهادهای قدرت سیاسی طراحی و حقوق اساسی شهروندان مشخص شود. در مرحله تدوین قانون اساسی، آن‌ها یک قانون اساسی همساز با اصول اساسی ویژه رویه‌های انتخاباتی دموکراتیک را برای پیدایش توازن در رقابت سیاسی درون جامعه استقرار می‌بخشند (رالز، ۱۳۹۲: ۲۵۶). این اجماع فعلاً ژرفایی ندارد، گسترده هم نیست، ساختار اساسی را هم شامل نمی‌شود و تنها شیوه‌های سیاسی حکومت دموکراتیک را در برمی‌گیرد. در نخستین مرحله اجماع بر سر قانون اساسی، اصول لیبرال عدالت که در آغاز با اکراه بسان یک سازش موقت پذیرفته شده و به درون قانون اساسی راه یافته‌اند می‌توانند آموزه‌های فراگیر شهروندان را دگرگون کنند. به‌گونه‌ای که آن‌ها دست‌کم اصول یک قانون اساسی لیبرال را بپذیرند. این اصول، حقوق و آزادی‌های سیاسی اساسی ویژه‌ای را تضمین می‌کنند و روندهای دموکراتیک را برای پدید آوردن تعدیل در رقابت سیاسی و نیز تعیین موضوعات سیاست اجتماعی پدید می‌آورند و اجماع بر

سر قانون اساسی به دست می‌آید. با اجماع بر سر قانون اساسی، اصول لیبرال عدالت به قانون اساسی راه می‌یابند تا در مرحله بعد اجماع هم‌پوشان میان همه دکترین‌های جامع رخ دهد (رالز، ۱۳۹۲: ۲۶۲). پرسش این است که این تن دادن اولیه به یک قانون اساسی چگونه در گذر زمان به یک اجماع کامل بر سر قانون اساسی تبدیل می‌شود (رالز، ۱۳۹۲: ۲۵۷). برای چنین اجماع پایداری بر سر قانون اساسی، سه شرط لازم است؛ اول، با توجه به واقعیت تکثرگرایی معقول (و البته نفی سازش موقت) اصول لیبرال با الزام سیاسی گریزناپذیر سازگار می‌شوند تا محتوای حقوق و آزادی‌های اساسی را تثبیت کنند. دوم، این اجماع با گونه‌ای از عقل عمومی پیوند دارد که کاربست اصول لیبرال عدالت ایجاب کند. سوم، نهادهای سیاسی اساسی پذیرنده این اصول فضیلت‌های همیارانه زندگی سیاسی را بسط می‌دهند (رالز، ۱۳۹۲: ۲۵۹-۶۳).

رالز در نظریه قانون اساسی خود بین مرحله قانون اساسی و قانون‌گذاری تفکیک قائل می‌شود (Freeman, 2007b:205). در مرحله قانون‌گذاری نیز باید اصول عدالت رعایت شود. قانون باید روندی عادلانه داشته باشد که لوازم آزادی برابر را برآورده سازد و به خوبی چارچوب‌بندی شود که از میان همه سامانه‌های عادلانه ممکن محتمل‌تر از هر سامانه دیگری به یک نظام قانون‌گذاری عادلانه و کارآمد منجر شود. برای رسیدن به این هدف باید میزان عدالت قوانین و سیاست‌ها و لوایح پیشنهادی را سنجید. مصوبات مجلس باید نه تنها اصول عدالت بلکه هر محدودیتی را که در قانون اساسی وضع شده نیز رعایت کنند. با رفت و برگشت پی‌درپی میان دو مرحله پیمان قانون اساسی و مرحله قانون‌گذاری، سرانجام به بهترین قانون اساسی می‌توان دست یافت. آخرین مرحله، اطلاق قواعد به موارد جزئی توسط قضات و مجریان قانون و پیروی از قواعد از سوی عموم شهروندان است (رالز، ۱۳۹۳: ۲۲۲-۳). در اینجا نیز باید آزادی‌های شخصی، آزادی عقیده و آزادی اندیشه پاس داشته شوند و فرایند سیاسی عادلانه باشد. به این ترتیب، قانون اساسی برای همه شهروندان جایگاه مشترک امنی در مقام شهروند برابر ایجاد و عدالت سیاسی را محقق می‌کند (رالز، ۱۳۹۳: ۲۱۹).

نکته مهم رالز در خصوص قانون اساسی، توجه به جدیدترین مباحث تئوری‌های

حقوق اساسی در امریکاست. قانون اساسی، گذشته از یک سند که در آن اصولی مندرج شده است به مثابه یک واقعیت اجتماعی و آنچه رخ می‌دهد نیز در امریکا بحث شده است. در تئوری‌های قانون اساسی، معتقدند این مفهوم با توجه به شرایط سیاسی یک کشور مطرح می‌شود و قانون اساسی فقط اصول مندرج در یک متن نیست (see, Grimm, 2016:3). در این برداشت، گاه راه‌حل‌هایی برای چالش‌های خاص توجیه سازی دموکراتیک وجود دارد، اگرچه ایدئال آن است که از طریق پروسه‌های سیاسی مثل رأی یا قاعده اکثریت به نتایج سیاسی رسید، اما این روش همیشه ممکن نیست نتیجه مطلوبی داشته باشد. رالز متأثر از مباحث دهه هشتاد به بعد امریکا به لایه‌های پنهان قانون اساسی توجه می‌کند و معتقد است قانون اساسی فقط شامل بخش‌های مدون نمی‌شود و هنجارها هم باید مدنظر قرار بگیرند (Michelman, 2018:3) و به وجود یک قانون اساسی رویه‌ای یا نانوشته در کنار متن نوشته هم معتقد است. این بخش‌های نانوشته قانون اساسی، قواعد و استانداردهایی هستند که توسط نهادها و بازیگران سیاسی پذیرفته یا رعایت شده باشند و عنوان هنجار حقوقی دارند. رالز وقتی از قانون اساسی نوشته و نانوشته سخن می‌گوید به این مباحث نظر دارد و قانون اساسی نانوشته در آثار او اشاره‌ای به این جنبه از قانون اساسی یعنی لایه‌های پنهان است (Michelman, 2018:5)؛ اما برای اینکه این مفهوم با سنت انگلستان که فاقد قانون اساسی نوشته است اشتباه نشوند، هنگام بحث درباره انگلستان از قانون اساسی کامن‌لا و نه نانوشته استفاده می‌کند.

مشروعیت قانون اساسی از دیگر تأملات رالز درباره قانون اساسی است. او ایده مشروعیت قانون اساسی را از لاک گرفته است (Freeman, 2007b:202). به گفته او، مشروعیت مرتبط با عدالت است (Silje, 2016:134) و به وسیله قانون اساسی ممکن می‌شود (Michelman, 2006:144; Michelman, 2006:9). او به دنبال یک مشروعیت دموکراتیک است و برای توضیح این مشروعیت، از مفهومی به نام اصل لیبرالی مشروعیت^۱ استفاده می‌کند و آن را با قانون اساسی پیوند می‌زند. به اعتقاد او، قدرت

۱. liberal principle of legitimacy شارحین رالز به اختصار این اصل را LPL نامیده‌اند.

سیاسی وقتی مشروع است که از طریق یک قانون اساسی اجرا شود که شهروندان معقول و عقلانی در پرتو عقل عمومی در خصوص اصل لیبرالی توافق کرده‌اند (Michelman, 2018:2) و این فقط در یک جامعه بسامان ممکن است که جامعه‌ای است که برای پیشبرد خیر اعضای خود طراحی شده است و برداشتی عمومی از عدالت در ساماندهی آن نقش دارد، همگان در باب عدالت اصول یکسانی را می‌پذیرند و این اصول مورد پذیرش همگانی است (رالز، ۱۳۹۳: ۴۴۹). در این جامعه، باید اجماع اساسی نیز وجود داشته باشد یعنی فرهنگ سیاسی در خصوص قانون اساسی به اجماع برسد (Michelman, 2006:6).

رالز در توضیح قانون اساسی به اصل مهم مشارکت نیز اشاره می‌کند که حقوقدانانی مانند جرمی والدردن مشارکت را حق‌ها می‌دانند (Waldron, 1998). طبق اصل مشارکت برابر، همه شهروندان باید حقی برابر برای مشارکت در فرآیند قانون اساسی داشته باشند و دموکراسی‌های مبتنی بر قانون اساسی را باید چنان سامان داد که اصل مشارکت در آن رعایت شود (رالز، ۱۳۹۳: ۲۴۴). از آنجا که تمهیدات سنتی مشروطیت مانند دو مجلسی بودن، تفکیک قوا، نظارت و تعادل و منشور حقوق، دامنه اصل مشارکت را محدود می‌کند، قانون اساسی باید اقداماتی برای ارتقای ارزش حقوقی برابر در زمینه مشارکت سیاسی برای همه اعضای جامعه انجام دهد و باید تعیین کند که همگان از فرصتی منصفانه برای مشارکت در فرآیند سیاسی و اثرگذاری بر روی آن برخوردارند (رالز، ۱۳۹۳: ۲۴۶-۷). به این ترتیب قانون اساسی وقتی عادلانه است که شکلی از رقابت منصفانه را برای تصاحب قدرت و منصب سیاسی پایه‌گذاری کند و به پشتوانه آن، احزاب سیاسی می‌کوشند با ارائه برداشت‌هایی از خیر عمومی آرای شهروندان را جلب کنند (رالز، ۱۳۹۳: ۲۴۹؛ رالز، ۱۳۹۰: ۳۳۷-۳۴۷). لازمه این اصل، آن است که همه شهروندان حق برابری برای مشارکت در تعیین نتیجه فرایند تدوین قانون اساسی داشته باشند. بر اساس اصل مشارکت، همه شهروندان دست‌کم در معنای رسمی و صوری آن به مناصب عمومی دسترسی برابر داشته و صلاحیت پیوستن به احزاب سیاسی برای تصاحب مناصب انتخاب و رسیدن به قدرت حکومتی را دارند.

۳. اصلاح قانون اساسی

اصلاح قانون اساسی و سازوکارهای آن، یکی از نکات پیچیده در تئوری‌های مربوط به قانون اساسی است و رالز نیز در خصوص آن تأملاتی دقیق کرده است. به نظر رالز، قانون اساسی باید محدودیت‌هایی در خصوص اصلاح داشته باشد (Kelbey, 2004: 1504) و اصلاحات قانون اساسی به این معنی نیست که ساختار قانون اساسی تغییر کند. این دیدگاه، در تئوری حقوق اساسی طرفدارانی دارد که معتقدند اصلاح محدودیت‌هایی دارد: اولاً، محدودیت‌هایی که خود متن قانون اساسی تأکید می‌کند را باید پذیرفت. همچنین، در هر کشور محدودیت‌های هنجاری هم وجود دارد و قرار نیست در اصلاح قانون اساسی هنجارها هم تغییر کند. محدودیت دیگر، موارد حقوق بشری است (Kelbey, 2004: 1512). استفان ماسدو (Macedo, 1990) و ویلیام هریس (Hariss, 1993) هم این استدلال‌ها را پذیرفته‌اند، اما برخی از حقوقدانان حقوق اساسی کاملاً مخالف این دیدگاه هستند؛ مثل روبن فلد و ایسگروبر (ر.ک. Eisgruber, 2001; Robenfeld, 2001). آن‌ها بر این باورند که بدون نیاز به انقلاب می‌توان در قانون اساسی تغییر ایجاد کرد و دامنه اصلاح را بسیار وسیع می‌دانند.

رالز در این بحث به ماسدو ارجاع داده است که بخش‌هایی از قانون اساسی مثل آزادی مطبوعات و بیان را بنیادین می‌داند. به باور رالز، بازنگری قانون اساسی تنظیم ارزش‌های اساسی قانون اساسی با شرایط دگرگون شونده سیاسی و اجتماعی یا گنجاندن درکی گسترده‌تر از آن ارزش‌ها در قانون اساسی است و بسیاری از متمم‌های قانون اساسی آمریکا با طراحی حکومت پیوند دارند مثل منع انتخاب دوباره رئیس‌جمهور. رالز به دنبال این پرسش‌ها بود که آیا برای اعتبار یک متمم همین که از پروسه ماده پنج قانون اساسی یعنی تشریفات اصلاح گذشته باشد کافی است و آیا یک بازنگری و متمم برای نسخ متمم و جایگزین کردن آن با امری متضاد آن، با سنت استوار بر قانون اساسی سازگار است (رالز، ۱۳۹۲: ۳۴۹-۵۰). رالز مانند سی‌یس معتقد بود که قانون اساسی ریشه در قدرت مؤسس دارد (Rios, 2010: 209) و قدرت اساسی باید محدودیت‌هایی مثل قدرت مؤسس برای اصلاح اساسی بپذیرد (Rios, 2010: 219). به

نظر رالز، پذیرش قانون اساسی باید در بیان مردم به عنوان قدرت مؤسس و ضروریات اساسی محدود شود. ضروریات اساسی با مصوبات کنگره و پارلمان فرق دارند و قانون برتر هستند. رالز معتقد است قدرت اصلاح قانون اساسی مطلق و نامحدود نیست. به این ترتیب، اصلاح قانون اساسی در اندیشه او شریطی دارد و دیوان عالی در آن نقش مهمی بازی می‌کند (Rios, 2010:225).

۴. جایگاه دادرسی اساسی در تئوری قانون اساسی

در حقوق اساسی امریکا بحث از قانون اساسی بدون دادرسی اساسی و نقش مهم این نهاد در تفسیر، بازسازی و حفاظت از قانون اساسی ناقص است. رالز نیز در نظریه خود توجه جدی و دقیقی به این نهاد دارد. او در *لیبرالیسم سیاسی* دیوان عالی را به مثابه نمونه اعلای عقل عمومی می‌داند (رالز، ۱۳۹۲: ۳۴۰). سه کارکرد دادگاه در راستای عقل عمومی دفاع از قانون برتر که توسط قدرت مؤسس در قانون اساسی بیان شده است؛ دفاع از عقل عمومی و استناد به عقل عمومی در دادگاه است (Michelman, 1973:114). رالز همچنین از دادرسی اساسی به عنوان یکی از سه وسیله ثبات در کنار انتخابات و نافرمانی مدنی نام می‌برد (Michelman, 1973:105).

یکی از مباحث اصلی دادرسی اساسی در امریکا این است که آیا این نهاد مخالف دموکراسی است یا نه (برای دیدن نمونه‌ای از این بحث‌ها رک. مراد خانی و فتحی، ۱۳۹۷). یک برداشت از دموکراسی، محدود کردن آن توسط دادرسی اساسی است تا بتوان جلوی استبداد اکثریت ایستاد (Borgebund, 2010:83). اما برخی مانند ریچارد بلامی و رابرت دال، آن را خلاف دموکراسی می‌دانند. رالز به نقش دادگاه در دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی توجه کرده است (Michelman, 1973:130). او معتقد است مخالفان این نهاد، دموکراسی را با قاعده اکثریت یکی می‌گیرند، در حالی که دموکراسی بحث شهروندان آزاد و برابر است و دادرسی اساسی فقط در صورتی غیر دموکراتیک است که ضرورت‌های اساسی و موضوعات عدالت را نادیده بگیرد (Freeman, 1994:660-59). دادگاه عالی می‌تواند جایگزین مردم بشود و اجرای قدرت مؤسس را برای حمایت از

قانون برتر به کار گیرد، اما دادرسی اساسی برای پاسداری از منافع و حقوق بنیادین باید شرایط تاریخی، فرهنگی و سیاسی و نهادهای سیاسی یک کشور را نیز ببیند (رالز، ۱۳۹۲: ۳۴۵). دیوان عالی با به کار گرفتن عقل عمومی از فرسایش قانون اساسی از جانب قانون‌گذاری اکثریت‌های گذرا یا گروه‌های سازمان‌یافته که در پی منافع کوتاه‌بینانه خود هستند جلوگیری می‌کند. به اعتقاد او اگر دیوان این نقش را به درستی انجام دهد دیگر نمی‌توان گفت نهادی ضد دموکراتیک است (رالز، ۱۳۹۲: ۳۴۳).

بحث دیگر دادرسی اساسی، مسئله تفسیر قانون اساسی توسط نهاد دادرسی اساسی است و اینکه بر چه مبنایی و با چه روشی مقام‌های غیرانتخابی متن قانون اساسی را تفسیر کنند (Silje, 2016:144). برخی معتقدند دادگاه باید خودش را به تاریخ و متن محدود کنند. برخی دیگر به روش‌های پراگماتیسمی، تفسیرگرایی، متن‌گرایی، منشأگرایی تمایل دارند. رالز معتقد است تفسیر قانون اساسی با استفاده از عقل عمومی انجام می‌پذیرد (Silje, 2016:162). به اعتقاد او دیوان عالی یکی از وسایل ابزاری برای حمایت از قانون برتر است (Michelman, 2018:11). در یک رژیم مبتنی بر قانون اساسی برخوردار از دادرسی اساسی، عقل عمومی به خوبی در عقل دیوان عالی بازتاب می‌یابد که نقش برترین مفسر قضایی را دارد (رالز، ۱۳۹۲: ۳۴۰). اعمال ارزش‌های سیاسی عقل عمومی به عنوان پایه‌ای برای تفسیر اساسی است (Freeman, 2007a:207). به دلیل آن‌که قانون اساسی باید در پرتو عقل عمومی خوانده و تفسیر شود، متن در نظر رالز محدود است و از آنجا که متن نوشته، نیاز به تفسیر دارد قضات جای آن را می‌گیرند. به نظر رالز، دادگاه در راستای عقل عمومی کار تفسیر را انجام می‌دهد (Michelman, 1973:141) و حتی در جایی می‌گوید قصد من دفاع از دادرسی اساسی نیست، بلکه ساخت و پرداخت ایده عقل عمومی است که دیوان عالی می‌تواند نقش مهمی در آن داشته باشد (رالز، ۱۳۹۲: ۵۱۳). او با اشاره‌ای به تئوری آکرمن از سه دوران نوآورانه تأسیس، نوسازی و نیودیل می‌گوید که هر سه دوره بر ارزش‌های سیاسی عقل عمومی استوارند (رالز، ۱۳۹۲: ۴۳۴).

رالز معتقد است: دادرسی اساسی گاهی به اصلاح قانون اساسی هم دست می‌زند.

به نظر او دیوان عالی امریکا در اصلاحیه اول قانون اساسی بدون طی فرایند اصلاح رسمی، قانون اساسی را اصلاح کرد. رابطه بین متن و سایر عوامل و عقل عمومی در دادرسی اساسی کار مشکلی است. رالز در طرح نظرات خود در این زمینه بر آرای بروس آکرمن تکیه کرده است (Ackerman, 1993). رالز همچون آکرمن معتقد است قانون اساسی اجازه داده است مردم خودشان زندگی و قوانینشان را انتخاب کنند (Michelman, 1973:125) و قانون اساسی، آن چیزی نیست که دیوان عالی می‌گوید بلکه مردم به عنوان قدرت مؤسس زمینه‌ای برای سخن گفتن دیوان عالی فراهم می‌آورند (رالز، ۱۳۹۲: ۳۴۸). به گفته برخی شارحین رالز، او در اینجا از آکرمن هم جلوتر می‌رود (Freeman, 2007a:208). از آنجا که دیوان، نمونه عقل عمومی است قضات با بهره‌گیری از شناخت خود از قانون اساسی به بهترین تفسیر از قانون اساسی دست و آن را در باورهای عقلانی خود بازتاب می‌دهند. بهترین تفسیر، تفسیری است که بهترین سازگاری را با پیکره عناصر قانون اساسی دارد و آن را در چارچوب برداشت عمومی از عدالت یا یکی از انواع معقول آن توجیه می‌کند. دیوان عالی به مثابه برترین مفسر قضایی قانون اساسی بر این فرض استوار است که در برداشت‌های سیاسی قضات و نگرش‌های آنان به ضروریات قانون اساسی برای گستره آزادی‌های اساسی جایگاهی مهم قائل‌اند (رالز، ۱۳۹۲: ۳۴۸). دیوان عالی، همچنین یک وظیفه دیگر هم دارد و آن روشنی و سرزندگی بخشیدن به عقل عمومی در عرصه عمومی است و این کار را زمانی انجام می‌دهد که به تفسیر روشن و کارای قانون اساسی به نحو معقول می‌پردازد. رالز همچنین در پاسخ هارت که می‌گفت اصول عدالت زمینه‌ای برای حمایت از حق‌های فردی فراهم نمی‌کند کوشش کرد با تفسیر قانون اساسی این کار را انجام دهد (Michelman, 1973:142-3). به اعتقاد او، اگر خود قانون اساسی فهرستی از حقوق را تضمین کرد دیوان باید به آن‌ها متمسک شود (رالز، ۱۳۹۲: ۳۴۶). اما از آنجاکه قانون اساسی امریکا فاقد این فهرست است، باید از تفسیر دادرسی اساسی برای این مهم بهره گرفت.

کارکرد دیگر دادرسی اساسی، حل اختلاف است. به نظر رالز اصول عدالت در

همه مسائل مورد اعتراض و اختلاف حقوق اساسی کاربرد دارند. به گفته خودش در هر تغییر بزرگ در قانون اساسی چه مشروع چه نامشروع دیوان عالی به ناگزیر کانون کشمکش است (رالز، ۱۳۹۲: ۳۵۰). در یک رژیم مبتنی بر قانون اساسی با دادرسی اساسی قضات باید به برداشت سیاسی از عدالت دست بزنند تا قانون اساسی در پرتو آن تفسیر شود و درباره موضوعات مهم تصمیم بگیرند. تنها در این صورت است که می‌توان مصوبه‌های قانون‌گذار را مبتنی بر قانون اساسی دانست (رالز، ۱۳۹۲: ۲۴۶).

۵. ضروریات اساسی

یکی از مفاهیم کلیدی رالز در فهم نظریه عدالت، لیبرالیسم سیاسی و نیز قانون اساسی اصطلاح ضروریات اساسی است. در اندیشه او اگر ضروریات قانون اساسی و عدالت اساسی مطرح نباشد ممکن است شهروندان و قانون‌گذاران به نگرش‌های فراگیر خود رأی دهند (رالز، ۱۳۹۲: ۳۴۶). ضروریات قانون اساسی اصول بنیادینی است که ساختار کلی حکومت و فرایندهای سیاسی قوای سه‌گانه را مشخص می‌کند و شامل حق‌ها و آزادی‌هایی است که حتی اکثریت پارلمانی باید به آن‌ها احترام بگذارند (Michelman, 2004:1410). رالز معتقد است ضرورت‌های اساسی مرتبط با پرسش‌هایی هستند که چگونه حق‌ها و آزادی‌های سیاسی در یک قانون اساسی نوشته قرار می‌گیرند و چگونه یک قانون توسط دیوان عالی یا سازمان‌های مشابه مورد تفسیر قرار می‌گیرد (With, 2011:107)، اما اینکه کجای یک قانون اساسی ضروری است و مصادیق آنچه هستند محل بحث است (Freeman, 2003:396).

در تئوری رالز مبرم‌ترین امر برای شهروندان، رسیدن به یک توافق عملی در ضروریات قانون اساسی است. ضروریات قانون اساسی به مسائل مرتبط با حقوق و آزادی‌های سیاسی می‌پردازند که باید به گونه‌ای معقول در یک قانون اساسی نوشته درج شوند تا در تفسیر دیوان عالی در نظر گرفته شوند (رالز، ۱۳۹۲: ۶۲). این ضروریات دو نوع‌اند؛ نخست، اصول بنیادینی که ساختار عام حکومت فرآیند سیاسی را تعیین می‌کند؛ مثل قوای سه‌گانه، حکومت اکثریت مردمان. دوم، آزادی‌ها و حقوق اساسی

برابر شهروندی که اکثریت‌های قانون‌گذار باید پاس بدارند مثل حق رأی، آزادی وجدان، اندیشه، تشکیل انجمن و حمایت‌هایی که بر عهده حکومت قانون است. ضروریات نوع نخست را می‌توان از راه‌های گوناگون تعیین کرد. ضروریات نوع دوم نیز با آزادی‌ها و حقوق اساسی پیوند دارد و همه حکومت‌های آزاد کمابیش به آن‌ها معتقدند (رالز، ۱۳۹۲: ۳۳۶-۷). ارزش‌های لیبرالیسم تنها با احترام به آنچه ضرورت اساسی است فهمیده می‌شود (Freeman, 2003:474). برای اینکه ضروریات قانون اساسی را که با آزادی‌های اساسی مشخص می‌شوند از اصول حاکم بر نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی متمایز شوند رالز از چهار معیار نام می‌برد؛ نخست، این دو نوع از اصول نقش‌های متفاوتی را برای ساختار اساسی تعیین می‌کنند؛ دوم، تثبیت ضروریاتی که با آزادی‌های اساسی پیوند دارند فوریت و اضطراب بیشتری دارد؛ سوم، سخن گفتن از اینکه آیا آن ضروریات تحقق یافته‌اند یا نه بسیار آسان است؛ چهارم، رسیدن به توافق درباره اینکه این آزادی‌ها چه باید باشند بسیار آسان است (رالز، ۱۳۹۲: ۳۳۹). البته زمان‌هایی هم هست که عدم توافق عینی بر سر ضروریات قانون اساسی وجود دارد، مثل جریان برده‌داری یا ماجرای اعتراض‌های مدنی مارتین لوتر کینگ و جالب آنجاست که عقل غیرعمومی کلسیا هم در این موارد به این عدم توافق دامن می‌زد (رالز، ۱۳۹۲: ۳۶۲-۳).

شهروندان در شرایط خاص می‌خواهند درباره ساختارهای پایه‌ای جامعه خودشان یعنی آن چیزی که رالز آن را ضرورت اساسی نامیده است سؤالاتی مطرح کنند (Freeman, 2003:380). او با اصل لیبرالی مشروعیت سعی می‌کند به این پرسش‌های پاسخ دهد (Freeman, 2003:383). اصل لیبرالی مشروعیت در اینجا بسیار مهم است و مشروعیت را نمی‌توان صرفاً با یک قانون اساسی نوشته به دست آورد (Michelman, 2004:1410). در خصوص موضوعات مرتبط با ضروریات قانون اساسی و عدالت اساسی باید آن‌گونه که اصل مشروعیت ایجاب می‌کند ساختار اساسی و سیاست‌های عمومی برای همه شهروندان توجیه‌پذیر باشد (رالز، ۱۳۹۲: ۳۳۳).

۶. دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی

عدالت به مثابه انصاف برای یک دموکراسی است، اما رالز به این نتیجه رسیده بود که تعاریف رایج از دموکراسی نمی‌تواند اصول عدالت را تضمین کند. او به دنبال برداشتی از دموکراسی است که به وسیله قانون تنظیم شود و با دکترین‌های جامع و لیبرالیسم سیاسی مرتبط باشد (Kelbey, 2004:1491). در لیبرالیسم سیاسی به کار بستن قدرت سیاسی تنها هنگامی شایسته است که بر پایه قانون اساسی مکتوب با غیر مکتوبی اعمال شود که بتوان به گونه‌ای معقول انتظار داشت همه شهروندان به مثابه اشخاص آزاد و برابر بر اساس اصول و ایده‌های پذیرفتنی برای عقل مشترکشان ضروریات آن را بپذیرند، این همان اصل لیبرال مشروعیت است (رالز، ۱۳۹۲: ۲۳۱؛ رالز، ۱۳۸۳: ۸۲). برای این کار در یک دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی برداشت عمومی از عدالت باید تا آنجا که ممکن است مستقل از آموزه‌های فراگیر دینی، فلسفی و اخلاقی عرضه شود (رالز، ۱۳۹۲: ۲۴۰). از نظر رالز درک مشترک و همگانی افراد از اصول عدالت به‌ویژه اصل آزادی اساسی برابر، مبنای تکوین یک نظام دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی است (واعظی، ۱۳۸۶: ۱۲۳). اصل اول عدالت شامل آزادی‌های اساسی مثل آزادی سیاسی، حق رأی، حق دستیابی به مناصب اجتماعی و سیاسی، آزادی بیان، تشکیل اجتماعات، آزادی عقیده، حق مالکیت شخصی و منع بازداشت خودسرانه و همچنین بخشی از ساختار اساسی جامعه و نهادهای موجود در آن مثل قانون اساسی، دولت، قوای انتظامی و قضایی در خدمت حراست و تأمین این آزادی‌های اساسی است.

او ابتدا از پنج اصل قانون اساسی‌گرایی سخن می‌گوید: نخست، تمایز بین قدرت مؤسس و قدرت مؤسس. دوم، تمایز میان قانون عالی و عادی است که قانون عالی بازتاب قدرت مؤسس مردم است؛ سوم، یک قانون اساسی دموکراتیک بیان اصول سیاسی یک ملت در قانون عالی برای فرمان راندن بر خویش است و هدف عقل عمومی بیان روشن این ایده است. چهارم، شهروندان در قانون اساسی یک‌بار برای همیشه ضروریات قانون اساسی را تثبیت می‌کنند؛ پنجم، در رژیم مبتنی بر قانون اساسی قدرت در اختیار سه قوه است که رابطه مشخص با هم دارند و هر یک در برابر مردم

پاسخگوست (رالز، ۱۳۹۲: ۲-۳۴۱).

رالز پس از این پنج اصل به سراغ دموکراسی می‌آید و دموکراسی را هم بر مبنای قانون اساسی فهم می‌کند. دموکراسی پیوندی سیاسی میان شهروندان در درون ساختار اساسی جامعه‌ای است که در آن زاده شده‌اند و نیز متضمن سهم برابر در قدرت سیاسی است که شهروندان از راه رأی دادن در آن شرکت می‌کنند (رالز، ۱۳۹۲: ۳۲۵). به اعتقاد او معقول‌ترین برداشتهای سیاسی از عدالت برای یک رژیم دموکراتیک باید از حقوق اساسی پاسداری کند و روش‌هایی داشته باشد تا تضمین کند همه شهروندان از ابزارهای مادی و کافی برای بهره‌گیری درخور از حقوق اساسی برخوردارند (رالز، ۱۳۹۲: ۳۵۴). او دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی را برای این کار مفید می‌داند.

حال سؤال این است که در عالم واقع، حکومت و دموکراسی کاملاً یا تقریباً عادل چه شکلی ممکن است داشته باشد (رالز، ۱۳۸۳: ۳۸)؟ به گفته خودش «ایده‌های مختلف بسیاری از دموکراسی وجود دارد و من دل‌مشغول دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی هستم که به دموکراسی مشورتی هم تعبیر می‌شود» (رالز، ۱۳۹۰: ۲۰۲). جامعه بسامان دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی، جامعه‌ای است که در آن شهروندان مسلط و نظاره‌گر، دکتربین‌های جامع‌آشتی‌ناپذیر ولی معقول را تأیید و بر اساس آن‌ها عمل می‌کنند (رالز، ۱۳۹۰: ۲۴۶). در این اندیشه، دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی در برابر دموکراسی رویه‌ای مطرح می‌شود و رژیمی است که در آن قوانین و مقررات با حقوق و آزادی‌های بنیادین برای مثال حقوق و آزادی‌های تحت پوشش اصل اول عدالت سازگار باشند و دادگاه این آزادی‌ها را به‌عنوان حدود قانونی قانون‌گذار تفسیر می‌کند. ولی در دموکراسی رویه‌ای قانون‌گذار فاقد هرگونه حدود مبتنی بر قانون است و هرچه اکثریت وضع کند قانون است، مشروط به اینکه از رویه‌های درست تبعیت کند (رالز، ۱۳۸۳: ۲۴۱). در این سیستم ممکن است مجلس، حقوق برابر گروه‌های معینی را نفی کند یا آزادی اندیشه و بیان را محدود سازد. این رویه‌ها، خودشان هیچ محدودیتی بر محتوای قانون‌گذاری تحمیل نمی‌کنند. برای مثال، مانع از این نمی‌شوند که پارلمان، حقوق سیاسی برابر گروه‌های معینی را نفی کند یا آزادی اندیشه و بیان را محدود سازد.

استدلال سنتی در دفاع از این اندیشه فایده‌گرایی است که مورد حمایت بن‌تام بود (رالز، ۱۳۹۲: ۲۱۴)، اما در رژیم مبتنی بر قانون اساسی، در قانون اساسی برداشتهای معینی از شخص و جامعه به صورت کامل بیان می‌شود و ارتباط این برداشتهای با حقوق و آزادی‌های اساسی که منشور آنها را تضمین می‌کند شفاف‌تر است. رژیم مبتنی بر قانون اساسی احتمال بیشتری دارد که عقل عمومی آزاد و دموکراسی مشورتی را محقق سازد (رالز، ۱۳۸۳: ۲۴۵). در این رژیم، قوانین و مقررات با حقوق و آزادی‌های بنیادین (اصل اول عدالت) سازگارند. در دموکراسی رویه‌ای قوانین به وسیله اکثریت وضع می‌شوند و این کار را نمایندگانی انجام می‌دهد که توسط شهروندان و حق رأی انتخاب می‌شوند. اما در دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی، مردم حاکم‌اند و اقتدار دارند که رویکردی روسویی است (Freeman, 2007b:212). در اندیشه او رژیم دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی به طرز معقولی عادل، کارآمد و شایسته دفاع است (رالز، ۱۳۸۳: ۷۳). رالز قانون اساسی را در دموکراسی تا حدی مهم می‌داند که به گفته خودش دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی و حکومت دموکراتیک را به جای هم به کار می‌برد (رالز، ۱۳۹۲: ۹۰).

در این نوع از دموکراسی، حکومت به نحو مؤثر تحت کنترل قضایی و انتخاباتی مردم قرار دارد و نسبت به منافع بنیادین مردم آن‌طور که در یک قانون اساسی نوشته یا نانوشته و در تفسیر آن مشخص شده است پاسخگوست و از آنها صیانت می‌کند (رالز، ۱۳۹۰: ۳۷). اهمیت ویژه این حکومت این است که شهروندان از طریق سیاست دموکراتیک و پیروی از ایده عقل عمومی می‌توانند نظرات خود را اظهار کنند و اقدامات متناسبی برای دفاع از آن در پیش بگیرند (رالز، ۱۳۹۰: ۱۳۸)، زیرا در این نوع از دموکراسی قدرت سیاسی در عین حال که مثل هر قدرت سیاسی دیگری قاهرانه است، قدرت شهروندان برابر هم است (رالز، ۱۳۸۳: ۳۰۲).

یک برداشت سیاسی از عدالت محتوایش در فرهنگ سیاسی عمومی جامعه دموکراتیک نهفته است. این فرهنگ عمومی، از نهادهای سیاسی یک رژیم مبتنی بر قانون اساسی و سنت تفسیر و متن‌ها و سند‌های تاریخی ساخته شده است (رالز، ۱۳۹۲: ۱۳۹۲).

۹۳). در اندیشه او هر برداشتی از عدالت که نتواند یک دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی را به خوبی سامان دهد در جایگاه یک برداشت دموکراتیک، نارسا است (رالز، ۱۳۹۲: ۱۱۸). به نظر رالز قدرت سیاسی باید مطابق با قانون اساسی باشد و از آنجا که قدرت مؤسس، قانون اساسی را به وجود می‌آورد در دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی میان قدرت مؤسس و مؤسس و قانون عالی ملت و قانون عادی قانون‌گذار فرق است و برتری پارلمان نفی می‌شود (رالز، ۱۳۹۲: ۳۴۳).

به باور رالز اعمال قدرت سیاسی تنها هنگامی شایسته است که عواملان، خالصانه باور داشته باشند دلایلی که برای اعمال سیاسی‌شان پیشنهاد خواهند کرد (اگر قرار باشد در جایگاه مقام‌های حکومتی آن‌ها را بیان کنند) کافی هستند و به طرز معقول چنان بیندیشند که سایر شهروندان نیز ممکن است آن دلایل را بپذیرند. این معیار در دو سطح کاربرد می‌یابد؛ در سطح ساختار قانون اساسی و در سطح قوانینی که مطابق آن ساختار وضع می‌شوند (رالز، ۱۳۹۰: ۲۰۱). رالز می‌گوید برخی فکر می‌کنند اگر مردمی در روح و جان خود واقعاً دموکرات نباشند چنین قانونی نمی‌تواند آن‌ها را دموکرات کند و اگر دموکرات باشند دیگر قانون اساسی غیرضروری است، اما از این نکته غافل‌اند که برخی ویژگی‌های معین برداشتی سیاسی به شدت بر جامعه‌شناسی سیاسی نهادهای اساسی که آن را محقق می‌سازند تأثیر می‌گذارد (رالز، ۱۳۸۳: ۲۴۶).

در رژیم مبتنی بر قانون اساسی، شهروندان به درکی از فرهنگ سیاسی عمومی و سنت‌های آن در زمینه تفسیر ارزش‌های اساسی مبتنی بر قانون اساسی نیاز دارند و به دقت به تفسیر قضات از قضایای مهم مبتنی بر قانون اساسی و صحنه نهادن مجدد احزاب توجه می‌کنند. اگر تصمیم‌های قضائی مناقشه‌انگیز موجب بحث‌های سنجیده سیاسی شود که درباره محاسن این تصمیم به نحو معقولی بر اساس اصول قانون اساسی تبادل نظر کنند می‌تواند نقش آموزشی هم داشته باشد (رالز، ۱۳۸۳: ۲۴۳).

نتیجه‌گیری

متفکران بزرگ در حوزه اندیشه، عموماً دارای نظرات یا نظریاتی در دانش حقوق

هم هستند. رالز نیز از این قاعده مستثنا نیست. او در خصوص بسیاری از مفاهیم حقوقی سخن گفته و گاه تفاسیری متفاوت از آن‌ها ارائه داده است. قانون اساسی، به عنوان یکی از کلیدی‌ترین مفاهیم حقوق عمومی که در رأس سلسله‌مراتب قواعد حقوقی نیز قرار دارد نقش مهمی در نظام حقوقی یک کشور بازی می‌کند. از این مفهوم، برداشت‌های متفاوت و متعددی ارائه شده است که بر پیچیدگی این مفهوم افزوده است. گذشته از نظریه‌پردازان بزرگ حقوقی، فیلسوفان و عموماً فیلسوفان سیاسی نیز از کنار این مفهوم بی‌تفاوت نگذشته‌اند و کوشش کرده‌اند در طراحی نظام فکری خود به این مفهوم توجه کنند و گاه حتی تئوری از آن ارائه دهند. جان رالز به عنوان یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان سیاسی قرن بیستم در نظریه عدالت خود متوجه این مفهوم شد و به این نتیجه رسید که برای تکمیل نظریه خود باید به این مفهوم نیز پردازد و بعدها در *لیبرالیسم سیاسی* به نحو دقیق‌تر به این مفهوم پرداخت. از آنجا که رالز همچون بسیاری دیگر، از مفاهیم در جاهای مختلفی از آثار خود و عموماً به صورت ایجازگونه به این مفهوم پرداخته است و از آرای بزرگ‌ترین نظریه‌پردازان حقوق اساسی هم استفاده کرده است فهم این مفهوم در اندیشه او دشوار شده است.

طرح مفهوم قانون اساسی در اندیشه رالز با مفاهیمی مانند عقل عمومی، لیبرالیسم سیاسی، تکثرگرایی معقول، ضروریات اساسی و اجماع هم‌پوشان پیوند خورده است. رالز با طرح عدالت سیاسی به جای عدالت محض و پرداختن به دموکراسی و ارائه تفسیری خاص از آن تحت عنوان دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی به این مفهوم به نحو دقیقی پرداخت. قانون اساسی در کانون دموکراسی مدنظر رالز قرار دارد. به باور او، این مفهوم علاوه بر متن و سند دارای لایه‌های دیگری نیز است که همان عمل بازیگران و دادرسی اساسی است. او با تکیه بر دو اصل عدالت خود و خصوصاً اصل اول و نیز مفهوم وضعیت نخستین و اجماع هم‌پوشان، کوشش می‌کند توضیح دهد که قدرت مؤسس بر چه مبنای و با چه فرایندی قانون اساسی را به تصویب می‌رساند و چرا همه باید به این پیمان پایبند باشند. در اندیشه او این اجماع بر سر پیمان و میثاق قانون اساسی با نقش کلیدی دادرسی اساسی محکم‌تر می‌شود. از این رو به نقش این نهاد و کار

ویژه‌های مختلف آن خصوصاً تفسیر قانون اساسی و حتی گاه اصلاح آن نیز می‌پردازد. رالز خود بارها تأکید کرده است نظریه او برای یک دموکراسی است و در درون آن معنا می‌دهد، اما به علت برداشت‌های مختلف از مفهوم دموکراسی او به سراغ تبیین و دفاع از دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی رفت و به نقد دموکراسی به مثابه قاعده اکثریت پرداخت. قانون اساسی در اینجا نیز در قلب نظریه دموکراسی قرار می‌گیرد و رالز تفاسیری دقیق از آن ارائه می‌دهد.

نظریه رالز مانند هر نظریه دیگری، مصون از ایراد نیست. هدف ما در این مقاله مشخص کردن نظریه قانون اساسی رالز در پرتو نظریه کلان او درباره عدالت و لیبرالیسم سیاسی بود و پرداختن به ایرادات وارده بر نظریه او نیازمند نوشته مستقلی است؛ اما برای توجه خواننده به ایرادات وارده بر نظریه او می‌توان به این موارد اشاره کرد: دفاع او از دادرسی اساسی در امریکا کاملاً متأثر از طرفداران این مفهوم در امریکاست و در خود آن کشور ایرادات متعددی بر مفهوم دادرسی اساسی از جانب حقوقدانان حقوق اساسی وارد شده است که رالز آن‌ها را نادیده گرفته است. در همین راستا، گسترش بسیار زیاد مفهوم تفسیر دادرسی اساسی از سوی او حتی از حقوقدانان طرفدار تفسیر نیز جلوتر رفته است. مفهوم لایه‌های پنهان قانون اساسی نیز از جانب حقوقدانان کلاسیک حقوق اساسی قابل‌پذیرش نیست و با انتقادات زیادی مواجه شده است. برخی از مفاهیم او نیز بسیار انتزاعی هستند و همان ایراداتی که بر نظریه عدالت او در خصوص انتزاعی بودن مفهوم توافق نخستین و پرده جهل وارد شده است بر مفهوم پیمان قانون اساسی و توافق بر سر آن نیز وارد است. همچنین، نظریه قانون اساسی او بیش از حد بر امریکا متکی است و برخلاف نظریه عدالت، توسعه آن در دیگر کشورها با مشکلاتی مواجه خواهد شد.

الف. فارسی

- تالیس، رابرت بی. (۱۳۹۷) *فلسفه رالز*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: نشر نو.
- توحیدفام، محمد (۱۳۹۱) «چرخش در نظریه عدالت جان رالز: از آرمان‌گرایی متافیزیک تا واقع‌گرایی سیاسی»، *رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی* شماره ۲۹، صص ۹۵-۱۲۶.
- رالز، جان (۱۳۹۲) *لیبرالیسم سیاسی*، ترجمه موسی اکرمی، تهران: نشر ثالث.
- رالز، جان (۱۳۹۳) *نظریه‌ای در باب عدالت*، ترجمه مرتضی نوری، تهران: نشر مرکز.
- رالز، جان (۱۳۸۳) *عدالت به مثابه انصاف*، ترجمه عرفان ثابتی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات ققنوس.
- رالز، جان (۱۳۹) *قانون مردمان*، ترجمه جعفر محسنی، تهران: انتشارات ققنوس.
- مرادخانی، فردین و یونس فتحی (۱۳۹۷) «رابطه دموکراسی و دادرسی اساسی مطالعه موردی آمریکا»، *فصلنامه دانش حقوق عمومی*، دوره هفت شماره ۲۰، صص ۱-۲۲.
- معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۹۷) «جان رالز: از نظریه‌ای در باب عدالت به لیبرالیسم سیاسی»، *فصلنامه سیاست*، دوره ۴۸ شماره ۲، صص ۴۵۲-۴۷۱.
- واعظی، احمد (۱۳۸۶) *جان رالز از نظریه عدالت تا لیبرالیسم سیاسی*، قم: بوستان کتاب.

ب. انگلیسی

- Ackerman, Bruce (1993) **We the People**, Volume 1: Foundations, Cambridge: Belknap Press: An Imprint of Harvard University Press.
- Borgebund, Harald (2010) *Liberal Constitutionalism: Re-thinking the Relationship between Justice and Democracy*. Ph D thesis, University of York.
- Eisgruber, Christopher L. (2001) **Constitutional self-government**, Cambridge: Harvard University Press.
- Freeman, Samuel (1994) "Political Liberalism and the Position of Justice Democratic Constitution.", **Law Review**, 169- issue 3- Article 4, pp.619-668.
- Freeman, Samuel (2007a) **Justice and Social Contract: Essay on Rawls Philosophy**, London: Oxford University Press.
- Freeman, Samuel (2007b) **John Rawls**, London: Rutledge Press
- Freeman, Samue .ed. (2003) **The Cambridge companion to Rawls**, Cambridge: Cambridge University Press.
- Grimm, Dieter (2016) **Constitutionalism (Past, Present, Future)**, London:

- Oxford University Press.
- Hariss, William (1993) **The Interpretable Constitution (The Johns Hopkins Series in Constitutional Thought)**, Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Kelbey, Charls (2004) "Are There Limitation to Constitutional Change? Rawls on Comprehensive Doctorins, Unconstitutional Amendment and the Basis of Equality." **Fordham Law Journal**, Vol. 72, Issue. 5, pp.1487-1536.
- Silje, Langvant (2016) "Legitimate, but Unjust: Just but Illegitimate, Rawls on Political Legitimacy", **Philosophy and Social Criticism**, Vol. 42 (2), pp.132-153.
- Macedo, Stephan (1990) **Liberal Virtues: Citizenship, Virtue, and Community in Liberal Constitutionalism**, London: Oxford University Press.
- Michelman, Frank (1973) "In Pursuit of Constitutional Welfare", **Pennsylvania Law Review**, Vol. 121, pp.962-1019.
- Michelman, Frank (2004) "The Constitutional Essential of Political Liberalism", **Fordham Law Review**, Vol. 72, Issue 5, pp.1407-1420.
- Michelman, Frank (2006) "Unenumerated Rights Under Popular Constitutionalism.", **Journal of Constitutional Law**, Vol 9 (1), pp.121-153.
- Michelman, Frank (2018) "Constitution (Written or Unwritten)': Legitimacy and Legality in the Thought of John Rawls.", **Harvard Public Law Working Paper**, No. 19-08, pp. 1-23.
- Rhonheimer, Martin (2005) "The Political Ethos of Constitutional Democracy and the Place of Natural Law in Public Reason: Rawlsian Political Liberalism Revisited", **American Journal of Jurisprudence**, Vol.50. pp.1-70.
- Rios, Joel Colon (2010) "The Legitimacy of the Juridical Democracy and Limitation of Constitutional Reform", **Osgoode Hall Law Journal**, Vol. 48, pp. 199-247.
- Robenfeld, Jed (2001) **Freedom and Term a Theory of Constitutional Self-government**, New Haven, CT: Yale University Press.
- Waldron, Jeremy (1998) "Participation: The Right of Rights," **Proceedings of the Aristotelian Society**, New Series, Vol. 98. pp. 307-337.
- Whit, Angela (2011) A Rawlsian Idea of Deliberation Democracy, A thesis submitted in partial fulfillment of the requirements for the degree in Doctor of Philosophy Electronic Thesis and Dissertation Repository. Western University Available at <https://ir.lib.uwo.ca/cgi/viewcontent.cgi?article=1465&context=etd>